



روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران

صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان

نشانی: میدان آرزاتین، خیابان زاگوس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف

تلفن: ۸۸۶۵۸۵۷۵ – نمایر: ۸۸۶۷۷۶۶۹

توزیع: شرکت ناوآوران جهان رسانه ایرسا – تلفن: ۸۸۸۲۳۳۹۰

مردم فنی، آتلیه و لیتوگرافی: روزنامه شرق

چاپ گلریز: جاده قدیم کرج، فتح ۱۷، پلاک ۲۹۹ تلفن ۶۶۸۲۳۳۴۶



سال پنجم • شماره پیاپی ۱۰۲۶ • شماره ۱۰۲ دوره جدید • دوشنبه ۱۱ مرداد ۱۳۸۹ • ۲۱ شعبان ۱۴۳۱ • ۲۸ آگوست ۲۰۱۰

آخر

عجب اوضاعیه: باز گشت نیم‌بند مادر جون

بگو می‌ترسم خودتو خلاص کن

احمد غلامی



مدت‌ها بود که مادر جون توی بیمارستان بستری بود. خدا قسمت نکند کسی برود بیمارستان خصوصی. نه اینکه جای بدی باشد نه اتفاقاً خیلی هم حال می‌دهد، به شرطی که بیمار نباشی و نیاز به دوا و درمان و جراحی نداشته باشی. خدایش می‌ارزد با آن همه گرانی لم بدهی روی تخت و از تو پرستاری کنند. اما مادر جون بیمارستان را هم دفتر حزب کرده بود و با همه پرستارها بحث سیاسی می‌کرد. یک روز که نوبتم بود بروم و کنارش بایستم، نزدیک بود بیرومن کند، با عصبانیت گفت: «با این تحلیل‌های شجاعت می‌خواه، منو جلوی پرستارها می‌بری.» چیزی نگفتم. اگر از زیم نمی‌ترسیدم ولش می‌کردم می‌رفتم سبونا تا حالش جا بیاید. اما چارهای نبودگفتم:«لارجون‌قول‌میدم‌حرفی‌زن‌ستم»
ورش را با بی‌اعتنایی چرخاندم پنجره‌ا یعنی اینکه به جهنم بمان. همین موقع بود که پرستار آمد تو و گفت: «خوبی مادرجون؟» مادرجون پشت چشم نازک کرد و گفت: «ای به کوری چشم وراث.» گفتم: «مادرجون!؟» گفت: «گی با تو بود.» پرستار گفت: «آقا دامادتون هستن، خیلی قیافه‌شون آشناس.» مادرجون باز پشت چشم نازک کرد و گفت: «شاید کمکشون رو توی شرق دیدین.» پرستار گفت: «آوا شما تو شرق هستین؟» مادرجون گفت: «آره»
اسباب‌گردشدمگی. پرستار گفت: «واقعا قشنگ روزنامه خوبیه، خیلی وقته شرق می‌خونم، ولی قدیما سیاسی‌تر بود.» گفتم: «آره شرایط عوض شده، رویکرد ما…» مادرجون گفتم: «چشم‌مادرجون.»

صدایی به وسعت یک سرزمین

محمد نوری ایران بود

محمدعلی ابطحي



چند روزی که خبر مریضی و پس از آن خبر رفتن محمد نوری در ایران سایه تلخی را انداخته بود، یک دلوایی درندگی در دل هر کس که ایران را دوست داشت، موج می‌زد.

علاقه همگانی به محمد نوری دلایل گوناگونی داشت. مهم‌ترینش ایران‌خواهی او بود. ایران را فراتر از همه اتفاقات سیاسی و اجتماعی می‌دانست. او می‌دانست ما برای آنکه ایران گوهری تابان شود، خون دل‌ها بخورده‌ایم. یادآوری این خون دل‌خورند‌ها در طول تاریخ چند هزارسال‌اش را فراموش کند. مهم‌ترین عامل وحدت همه کسانی که ایرانی هستند، عشق به وطن است.

ایران با همه فراز و نشیب‌هایش دارای تاریخ است و فرهنگ برغانی ایرانی نمی‌تواند اولویت هیچ ایرانی‌ای نباشد. به حق مردم ایران ستم‌ها شده است، لشکریان غدار ی به این مرز و بوم حمله کرده‌اند که آخریش تجاوز حکومت دیکتاتور صدام حسین بود. هشت سال مردم ایران از درفردۀ خاک ایران دفاع کردند. ما برای بسپیدن خاک سر قلعه‌ها چه خطرها کرده‌ایم… بعد و قبل از آن هم ایرانی‌ها برای پرافتخار ماندن نام ایران خیلی خون دل خورده‌نرند.

محمد نوری همه این خون‌دل‌خورند‌ها و خطر کردن‌ها را با صدای وطن‌پیشش برای همیشه تاریخ زنده نگه داشت. این یکی از دلایلی است که محمد نوری را در دل هر کس که ایران را دوست دارد، جا داده است. آن هم که به ایران و ایرانی عشق نمی‌ورزد، حتماً محمد نوری را هم نمی‌شناسد یا دوستش ندارد و چه افتخاری بزرگ‌تر از این برای محمد نسوری. رنج دورانی که زنده‌یاد نادر ابراهیمی در شعرش و محمد نوری در صدای گرمش از آن پدای می‌کنند همه برای این بوده است که ایران خوش‌خواب شود. دلیل دیگر عمق فاجعه از دست دادن محمد نوری این است که او رنج دوران ایرانی را با صدای گرمش و با موسیقی لطیفش به درون دل‌ها برد.

موسیقی معجزه‌ای است که می‌تواند پیوند عمیق بیرون و درون انسان را تحکیم بخشد. بیشتر مردم ایران در طول چند دهه با شعر و موسیقی و صدای نوری جوانی کرده‌اند، لذت برده‌اند، احساسات‌شان را دیده‌اند، ایران‌شان را دوست داشته‌اند، خطرها کرده‌اند و رنج‌ها برده‌اند، چشم‌ها مریم را باز کرده‌اند و در یک کلمه با صدایش زندگی کرده‌اند. به همین دلیل واقعاً روز مرگ محمد نوری یک روز عزای عمومی برای ایران‌دوستان است، گرچه برای ماندگارتانی مثل نوری، تا صدایش هست و تا ایران هست، مرگ معنا ندارد. روحش شاد و دل مردم همیشه ایران بدرقه راهش. ما برای خواندن این قصه عشق به خاک ما، برای جلودانه ماندن این عشق پاک، رنج دوران بردیام، خون دل‌ها خورده‌ایم.

در گذر زمان: سالمرگ ریموند کارور

تولد دوباره ات مبارک ری

اسدالله امرایی



دوم آگوست ۱۹۸۸، پرنده زنگی کوتاه و پرفراز و نشیب ریموند کارور داستان‌نویس آمریکایی منخومه اعلان می‌شود، اما نویسنده که نمی‌میرد چسبون حرف برای گفتن دارد. مرگش آغاز زندگی است. هنر در این زمینه می‌تواند یکی از بهترین ابزارها باشد. آثار هنری با امکانی که برون آمدن و برجسته شدن نفقظ شخصیت روانی خالق هنری بلکه سیستم اجتماعی و متن اثر هنری به آن می‌دهد، ابزاری است که بی‌شک جنسیت را در خود منعکس می‌کند. نگاه به آثار مشابه برای مثال به حوزه‌هایی چون نقاشی، مجسمه‌سازی و فیلم می‌تواند ما را به سوی نوعی تحلیل جنسی از بروز مولفه‌های جنسیت در این آثار هدایت کند که خود به دو گونه خودآگاهانه و ناخودآگاهانه بروز به فرهنگ است. اگر تا حد زیادی در حوزه‌های ادبی و نشانه‌شناسی انجام شده است و حتی می‌توان گفت در حوزه‌ای همچون زبان‌شناسی امروز از شاخه‌هایی چون زبان جنسیتی سخن گفته می‌شود. امروز به گمان من باید در زمینه جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی نیز تا حد زیادی رویکردهای نوین در زمینه‌های روانشناسی را کنار گذاشته و این جسارت را داشت که همچون چامسکی در حوزه زبان‌آایی از نوعی بازگشت به بیولوژی یا به روانشناسی برای روشن شدن بهتر سازوکارهای اجتماعی و فرهنگی نداشت.

علیرضا خسته



دکتر میترا مقدمه‌نویس رمان مشهور «دن کیشوت» که در سال ۱۳۳۸ توسط مرحوم «محمد قاضی» به فارسی برگردانده شد و تاکنون بیش از هشت بار به چاپ رسیده است، درباره این کتاب می‌نویسد: «شاید تاکنون هیچ کتابی به اندازه دن کیشوت این همه مورد عشق و علاقه ملت‌های گوناگون نبوده است… اما دن کیشوت همه حصارهای جغرافیایی، نژادی، اجتماعی و طبقاتی را درهم شکسته و نام خود را با دنیا و بشریت توأم ساخته است. همین بس که این رمان از ابتدای قرن هفدهم تاکنون بیش از هزار بار به بیشتر از ۳۰ زبان مختلف منتشر شده است. شخصیت اصلی و قهرمان این رمان دوست‌داشتنی یعنی دن کیشوت دارای ویژگی‌های توأمان مثبت و منفی است. این شخصیت شریف، نوع‌دوست و خوش‌قلب ضمن داشتن هدف‌ها و وقت‌انگشتی او چیزی جز مبارزه با ظلم و دفاع از مظلومان و ستم‌کشان به شدت خیالی‌اف، دلیل تراش، توجیه‌گر و کوشا در واقعیت بخشیدن به اوام و تخيلات خود و در عین حال لجوج در عدم پذیرش حقایق و ناتوان از درک واقعیت است. «پلینسکی» این نکته را خوب بیان کرده‌است: «جنبه خنده‌آور شخصیت دن کیشوت در تضاد اندیشه‌های برگزیده او با الزامات و ضروریات زمان، در آن است که این اندیشه‌ها نمی‌توانند صورت فعلیت به خود بگیرند و در قالب عمل ریخته شوند. هر کسی اندکی دن کیشوت است ولی بخش از همه کسانی دن کیشوت‌اند که دارای نیروی تخیل آتشین هستند و با تمام روح خود دوست می‌دارند، اما از رنگینی و

در سوگ پدر موسیقی مدرن ایران

همه عمر دیر رسیدیم

احمد طالبی‌نژاد

کودکی و جوانی نسل ما دوران شکوه و موسیقی مدرن و دوره شوکت محمد نوری بود، با ترانه جلوه‌های مثل «جان مریم» و «آه یک شب تو را در خواب ببینم» و ده‌ها ترانه ماندگار دیگر، گذشت و گذشت و نوری همچنان در وجود ما زندگی کرد و پیش آمد و روز به روز بهتر و بزرگ‌تر شد. آنقدر بزرگ که آرزوی بدنش مثل خوره به جانم افتاد. برای دیدن و گپ زدن با او لاله می‌زدیم تا اینکه حدود ۱۵ سال پیش که من هم در اوج کار نوشتن درباره سینما بودم، روزی جهانبخش نورایی

زنگ زد و به یک مهمانی دعوتیم کرد که قولنامه‌ای او به یک بزم کلمه «پاک» دوقی وجود را افرا گرفت. برای رسیدن به ساعت موعود لحظه‌شماری می‌کردم تا هنگام فرا برسد نوقظه‌ده، راهی خانه نورایی شدم. می‌دستم زود رسیدم. مدتی آن دور و بر پلکبدم تا زمان بگذرد که چقدر هم دیر می‌گذشت. بالاخره دل به دریا زدم و به در خانه نزدیک شدم که دیدم محمد نوری آماده زنگ زدن است. از خوشحالی و اضطراب بر درآوردم. خودم را معرفی کردم، برگشت و من را به اسم کوچک صدا زد و دستم را گرفت. انگار سال‌هاست همه‌دیگر را می‌شناسیم. در مهمانی، آنقدر صمیمی و ساده رفتار کرد که تو گویی با شخص دیگری روبه‌روی نی به بازگرتن‌ترین خواننده موسیقی غیرسنتی است. می‌گویم غیرسنتی و نه «پاپ». که معنایش مهمانی مردمی یا عظیمی‌سند است. این سبقت نوری، صدایش و شخصیتش بسیار بالاتر از حد موسیقی پاپ بود. چیزی بود در حد موسیقی و آواز پاپ‌وارتی که در ایران به ترفه‌هایش بحث مفصلی کردم و به این نکته پرداختم که او به خود چن جز ترانه معروفی که در آنها نام ایران تکرار می‌شود از جمله «ایران، ایران، ایران دور از دماوند دست دگران»، دیگر آثارش نیز بی‌یالگر و دل‌برایم اوست. به قول برادر بزرگ در فیلم سوته‌دلان همه عمر در دیر رسیدیم. دلم سخت گرفته است. تحمل جهانی که محمد نوری در آن نباشد سخت است، هرچند تا او همیشه زنده است.

او رفت. او پداله رویایی گرفته تا فروغ فرخزاد، فردیه مشیری، حسین منزوی و البته سعدی و حافظ می‌دانید که کی‌مروت پوراحمد تصمیم داشت بر مبنای زندگی نوری فیلمی بسازد به نام «گل یخ» اما نوری زیر بار نمی‌رفت. اصلا دوست نداشت زندگی خصوصی‌اش را کس بیابد. ما که حالا دیگر احساس می‌کردیم دوستان او هستیم هم چیز زیادی از او نمی‌دانستیم، جز اینکه فرزندی ندارد، کار هنری‌اش را از پیش برده‌خوانی در تئاترهای قدیم ا‌ل‌ل‌ه‌ل‌ا‌ر آغاز کرده و بعدها موسیقی و تئاتر را او موخته و خلاص هم در کار تربیت شاگردان جوان خویش است. همین و همین، پوراحمد که که سرآمد سنبه پرزور است، از خیرش گذشت و گل یخ را به شکل دیگری ساخت. در همان زمان مجتبی میر طهماسب تصمیم گرفت مستندی درباره نوری بسازد. از کنسرت‌ها و حاشیه‌هایش فیلم برد، با عده زیادی مصاحبه کرد، از جمله با نگارنده که درباره نگارش او به ایران در ترفه‌هایش بحث مفصلی کردم و به این نکته پرداختم که او به خود چن جز ترانه معروفی که در آنها نام ایران تکرار می‌شود از جمله «ایران، ایران، ایران دور از دماوند دست دگران»، دیگر آثارش نیز بی‌یالگر و دل‌برایم اوست. به قول برادر بزرگ در فیلم سوته‌دلان همه عمر در دیر رسیدیم. دلم سخت گرفته است. تحمل جهانی که محمد نوری در آن نباشد سخت است، هرچند تا او همیشه زنده است.

درد دل‌های غیر رسمی: چیزی در زندگی ما کم است

پیش شرط‌های زندگی بی‌خشونت

سوسن شریعتی



این دو آخرین – زیباترین – به اعتقاد شریعتی فقط وقتی کارساز است که به ترتیب شکمت سیر باشد و ازاد باشی و بافرهنگ. در غیر این صورت داشتن ایمان مانع از خشونت نمی‌شود: ترتیب این مولفه‌ها شریعتی اصرار دارد: داشتن «تن» و خورندش شرط اول در نیفتادن به خشونت است.

شکم گرسنه «برای یک مشت دلار» در

فیلم‌ها دیده‌اید به چه قدر است؟ «ازادی» شرط دوم آن است: بتوانی بگویی نه، وقتی همه می‌گویند آری. لازم نباشد یکسره خودخوری کنی، یی به خودت بگویی ان‌شاءالله که هر چیز شدیدی ندیدی و الخ. فرهنگ، ترمز سوم برای اهریز از خشونت است، بخواهی بزنی دهان طرف را خرد کنی و آموخته‌ها و حافظه‌هایت تو را بازدارند. بازوتی را به کار نبری تا مغزت پرورده شود. به جای بادی‌بیلدینگ و بدنسازی، ذهنت را پرسوز دهی. بخواهی که بزرگ‌هاست کرده‌اند و رویدر بایستی. این بخواهی که کوچک‌ان چه کرده‌اند و تو تکرار نکنی. بخواهی فحش دهی و خجالت بکنی، فقل فرمان را بکوبی بر فرق سرش و نکوبی چون مستحب آن است» که نویسنده آن است.
و به خصوص استعداد «دوست داشتن» و البته

لاست برنده بهترین سریال داستانی سال

سریال «گلی» با بردن سه جایزه بیشترین جوایز را از انجمن منتقدان تلویزیونی به خود اختصاص داد و مجموعه تلویزیونی «لاست» جایزه بهترین سریال داستانی را دریافت کرد. مراسم اهدای جوایز انجمن منتقدان تلویزیونی شنبه‌شب برگزار شد. سریال «لاست» به همراه «بدبباری» جایزه بهترین سریال داستانی را دریافت کردند و سریال «خانواده مدرن» نیز برنده جایزه بهترین سریال کمدی شد. برندگان این جوایز را بیش از ۲۰۰ منتقد تلویزیونی آمریکا انتخاب کردند. سریال «گلی» سه جایزه بهترین برنامه سال، بهترین برنامه جدید و جایزه دستاورد فردی سریال کمدی را به دست آورد.

تهران : اذان ظهر:۱۱ اذان مغرب ۲۰:۲۸ اذان صبح فردا ۴:۲۷ طلوع آفتاب ۶:۱۴



داشتم از خبرهای بد می‌نوشتم که شاهد از راه رسید. مرگ محمد نوری هر کسی را یاد ترانه‌ای انداخت که از آن خاطره دارد. رفیقینی را دیدم که زیر لب، ایران، ایران، ایران را زمزمه می‌کرد و به سبک نوری خطاب به کشورش می‌گفت که عشقش در سخن نمی‌نشیند و به وصف نمی‌آید. رفیق دیگری که همه می‌دانیم چقدر بازیگوش و شاداب است، جان مریم را خواند و جمع عسکین را سر ذوق آورد. هر کس یاد ترانه و آوازی افتاد و به زبان بی‌زبانی خواند. نتخواند، بلکه ما را به یاد صدای دلنشین پیرمرد انداخت.

من اما یاد ترانه حسین منزوی افتادم که نوری آن را با حال و هوای عجیبی می‌خواند: «همی‌شه غصه ما رو به لحظه تنها بذاره/ نمی‌شه این قافله، ما رو تو خواب جانم»... حقیقتاً که زبان حال همه دردمندان روزگار، جز این بند ترانه نیست. واقعاً «همی‌شه غصه ما رو به لحظه تنها بذاره»، نه، دیگر نمی‌شود. اگر می‌شد که تا به حال شده بود. شعر عاشقانه از خرج بحث سیاسی نکتم. سیاست و عشق آنقدر از هم دورند که در حق نوری و هم در حق منزوی جفاست که غصه عاشقانه را به عاشقانه‌شان را برای اوضاع اقتصادی و سیاسی به کار ببریم.

اما آیا به‌هم‌ریختگی زندگی کشاورزان و دامداران و استعکاران ایرانی را می‌توانیم جزء امور سیاسی و اقتصادی و طبقه‌بندی کنیم و بگوییم مصداق شعر منزوی و صدای محمد نوری نیستند؟ دختری در روستای شمال خودش را سرگرم هنرهای سنتی کرده بود تا هم پولی درآورد و هم جهازی جمع کند و هم سرگرم باشد. امروز به برکت صنایع دستی چینی، این بیزاره از کار و کاسبی خحیرش بازمانده و از همان ششدرنغاری که گیرش می‌آمد مرحوم مانده. چه‌بیزه که نباشد، شوهر هم نیست و شوهر که نباشد، آینده تاریکی در انتظار دخترانی است. من از نزدیکی با خیلی از کشاورزان حرف زده‌ام. همه آنها با هزار بدبختی می‌کاشتند و در می‌کردند تا هم چرخ معونه خانه‌شان بگردد، هم اینکه کار آبا و اجدادی‌شان به هر زور و ضریب هست تداوم یابد. حتی سختی کار با دلالان را هم تاب می‌آوردند و کلاه‌ی که واسطه‌گر سرشان می‌گذاشت با صبر و حوصله تحمل می‌کردند، اما حالا زندگی‌شان را این میوه‌های وارداتی چنان تحت تاثیر قرار داده‌اند که دیگر جای هیچ عشق و عاطفه‌ای نمانده.

از رفیقی که کار میگو کرد بود و به خاک سپاه نشسته بود شنیدم که ورشکستگان این صنعت و دیگر همکارانش، با افسرده شده‌اند و یک گوشه نشسته‌اند و خیالبافی می‌کنند، یا میگوهای مرده را که روی دستشان مانده، ناباورانه روی سرشان می‌ریزند... خدا شاهد است که نمی‌توانم شعر نوری را با بیسان این حرف‌ها خراب کنم و حس و طافم شائقه‌اش را بگیرم، اما برای کسی شعر ایران را به این خوبی خوانده و با این بیان دل‌انگیز، میزان عشق و ارادت به مام وطنش را به اطلاع رسانده، ایران کی امر انتزاعی نیست که فقط باید عاشقش بود و خودرغلتی‌خس‌کجایی‌ملتش‌کرد

ایران علاوه بر این مفهوم دوست‌داشتنی، واقعیتی است که به محاصره اجناس چینی و فرنگی و هندی و... درآمده و پیشه‌پیشه‌روانش را به مخاطره جدی انداخته. ایران همان دختر شامی و صیفی‌کار ورامینی و میوه‌کار جنوسی و پرتقال‌کار شهسورای و صنعتکار تهرانی و... است. ایران فقط یک بیان شاعرانه و حماسی که نیست؛ واقعیتی است که مردمش به محاصره اجناس وارداتی و بنجل درآمده‌اند... هنوز هم خدا را شکر، ایران دلایل زیادی برای سربلندی بس‌سکانش دارد.

سکانس آخر

داماد خانواده کلیتون

چلسی کلیتون تنها فرزند بیل کلیتون رئیس جمهوری سابق آمریکا و همسرش هیلاری کلیتون وزیر خارجه این کشور در یک مراسم باشکوه در نیویورک با مارک مزروونسکی دوست دوران کودکی خود ازدواج کرد.

داماد خانواده کلیتون در یک بانک سرمایه‌گذاری کار می‌کند. از آنجا که عروسی مسیحی و داماد یهودی است مراسم عقد توسط یک کشیش و یک خاخام اداره شد. از زوج از کودکی در واشنگتن با هم دوست بودند و هر دو فارغ‌التحصیل دانشگاه استنفورد هستند.

محل عروسی یک کاخ بیلاقی در منطقه راینیک در دره هودسن بود و در طول برگزاری مراسم عروسی پرواز هواپیما و هلیکوپتر بر فراز این محل ممنوع شده بود. بین سه تا پنج میلیون دلار خرج این عروسی شده است.

گفته می‌شود چلسی کلیتون به پدر خود گفته بود باید تا هنگام مراسم عروسی هفت کیلو لاغر شود و بیل کلیتون بدون هیچ‌گونه تردیدی این دستور را اجرا کرده است. بیل کلیتون گفت از این ازدواج بسیار خوشحال است و عروسی چلسی او را به یاد روزی که دخترش متولد شده بود و نیز اولین روز مدرسه او می‌اندازد.

هنگامی که بیل کلیتون در سال ۱۹۹۳، به عنوان رئیس‌جمهوری آمریکا وارد کاخ سفید شد، چلسی کلیتون تنها ۱۲ سال داشت و از آن موقع تاکنون مردم آمریکا کوچک‌ترین حرکات او را تحت نظر داشته و مطالب درباره او را با علاقه در رسانه‌ها دنبال می‌کنند.

برای بسیاری از آمریکایی‌ها این ازدواج از نظر اهمیت و جالب بودن آن در ازدواج در خانواده‌های سلطنتی اروپا بود. در مورد میهمانان و ترتیبات عروسی کمتر خبری منتشر شده اما اوپرا وینفری مجری سرشناس یک برنامه تلویزیونی در آمریکا و استیون اسپیلبرگ کارگردان سینما از جمله ۵۰۰ مدعو عروسی چلسی و بیل بودند اما باراک اوباما رئیس‌جمهوری این کشور به این مراسم دعوت نشده بود. چلسی وکتوریلا کلیتون متولد ۱۹۸۰ است. چلسی متولد لیلل راک، از کانزاس است و والدین او نامش را از نام ترانه‌ای به نام «جیم چلسی» الهام گرفت‌ه‌اند.